

عدل علوی و عشق مولوی

بخش دوم

بارالها! زان همه گشتارها
و زپی روز شب پیکارها
بر زبان هاگریه شد فریادها
بردهان ها ناله شد گفتارها
مرد رزمی گوشه گیر و در بدر
ناکسان و سفلگان بر کارها
شیرها افتاده در زنجیر و بند
بیشه ها جولان گه گفتارها
مُلک ایران گشته ویران از ستم
مردمان فرسوده از آزارها
دزدها افتاده بر اموال خلق
در مثل چون گرگ بر مردارها
گرگ ها اندر لباس گله بان
پاسداران دزدها، طرارها
خانه ویران گشت و بر تاراج رفت
تازیان بردند جنگ ابزارها
زین میان مانده بر ایران رنج و درد
گنج ها گشته نصیب مارها
مهر ایران را چه گویم؟ هر که داشت
داد سر را بر فراز دارها
و آنکه یاد میهنش بر سینه بود
سینه را بسپرد بر رگبارها
پرچم خونین ایران چاک چاک
از جفاهای ابوعمارها
شیر در قلاده و خورشید سرد
می نتابد بر در و دیوارها
زاهدان را داغ سجده بر جبین
در خفاشان داغ دیگر کارها
بنگر این بت های از نوساخته

بنگر این بتخانه ها فرخارها [= معبدها]
این چنین شد بهره ایرانیان
از خرابی های کثر رفتارها
تف بر این شیطان زشت ارتجاع
تف بر آن خناس استثماریها
روز و شب بانگ یارب یارب است
هر کجا از دست این خونخوارها
شیوه اسلام اگر اینگونه بود
ای خوشا بتخانه ها، زناها

سروده بالا از جاوید نام دکتر ضیاء مدرس بود که سه سال پس از روی کار آمدن ابو عمارها سینه پر از مهر ایرانیش به رگبار گلوله بسته شد و در کنار فردوسی و بابک خرمدین و دیگر فرزندان سرفراز ایرانزمین به جاودانگی پیوست. دکتر ضیاء مدرس دادگویی دادگستری و از فرزندان دلاور آذربادگان بود. او دوره آموزشی را در فرانسه گذراند و برای پیشکاری به میهن خود به ایران بازگشت.

این چکامه برای نخستین بار در سال ۱۳۵۸ درست یکسال پس از روی کار آمدن ابو عمارها در هفته نامه پیام آزادگان به چاپ رسید، و دو سال پس از آن، این فرزند دلاور ایرانزمین در روز یکم دیماه سال ۱۳۶۰ بنام (محاربه با خدا) و (مفسد فی الارض) به رگبار گلوله بسته شد و بالای بلندش بر زمین افتاد. درود می فرستم به روان و فروهر این آزاده مرد بزرگ که سری نترس و دلی سرشار از مهر ایران، و زبانی تند و تیز و دراز داشت. روانش شاد و یاد و نامش جاودانه باد.

عبدالکریم سروش در جایی و در گفتگویی با یکی از خبر نگاران می گوید: «... رسالت من آزاد کردن معنویت از قفس است!! این برای محققان است!». اما برای مقلدان که معنویت را در حصار ادیان جست و جو می کنند رسالت من عبارت از مدارا پذیر کردن دین است...».

به یاد داریم که در بهار سال ۱۳۵۹، دانشگاههای ایران در پی بهم ریختگی ها و درگیری های فراوان، و یورش زور آوران مسلمان بسته شدند. آیت الله خمینی در آن زمان، هفت تن از پیشکاران خود را برگزید تا زیر سرپرستی حجت الاسلام احمد احمدی یک «ستاد انقلاب ضد فرهنگی!» فراهم بیاورند، و با پوشاندن جامه اسلامی بر تن دانش های روز! سامان آموزشی را در دانشگاههای ایران دگرگون کنند. عبدالکریم سروش یکی از آن هفت تن بود که چنین فرمان ننگینی را از دست تباه کننده جان و جهان، حضرت امام خمینی، قائد اعظم و رهبر کبیر انقلاب اسلامی (که آن روزها هنوز بوی گند و فرسودگی نمی داد!) دریافت کرد و به همراه دیگر همکاران دانش ستیز خود که پیشینه آنها از کارگزاران همان «فقه فرسوده صفوی» بودند، استادان برجسته و میهن پرست که جامه های آراسته به تن می کردند و کراوات های خوشرنگ می بستند و ریش می تراشیدند و خوشبو کننده های دل انگیز بر خود می زدند را، از کار برکنار کرد، و دانش نیاموختگان پیرهن چرکین که دعای کمیل می خواندند و به نماز جماعت

می ایستادند و ریش چرکین نگه میداشتند و دم به دم تکبیر و صلوات می فرستادند و آداب خلا رفتن و غسل میت را تبلیغ می نمودند را، در جای آنها نشاند تا فیزیک و شیمی و مهندسی و پزشکی و اختر شناسی و زیست شناسی و زمین شناسی و روانشناسی و دیگر دانش های روز را با آداب خلا رفتن و غسل میت و امر به معروف و نهی از منکر، بهم بیامیزند و بنام «علوم اسلامی!!» به خورد دانشجویان مسلمان دهند!

با یاد آوری این رخداد شوم که یکی از گامه های فروپوی درتاریخ دانشگاه های ایران بود، و پتیارگیهای شرم آور عبدالکریم سروش در آن رخداد بد هنجار، اینک از این فیلسوفک مسلمان می پرسیم: این کدام «معنویت» بود که شما می خواستید با گرفتن فرمان از دست خونریز ترین کارگزار «فقه فرسوده صفوی!» که نام و یادش تا جاودان روان جهان را آزار خواهد داد، از قفس آزاد کنید؟!.

آیا آن چیزی که بدست شما و دیگر هم اندیشان و همکاران ایران ستیز و خرد سوز شما از قفس آزاد گردید کبوتر سپید بال «معنویت» بود؟ یا این خوی اهریمنی و فرومایگی و میهن فروشی بود که بدست شما اهرمن زادگان تازی پرست ایرانسوز از بند مردمی گری و بهمنشی رها گردید و ایرانیان آزاده را دچار تیره روزگاری و بی آبرویی کرد تا آنجا که گروهی برای پرکردن حسابهای بانکی خود در بانکهای بیگانه چوب حراج بر میهن و بر مادر خود بزنند و آنچه را که نا فروختنی است به بیگانگان بفروشند، و گروه دیگری برای زنده ماندن و گذاشتن تکه نانی بر سر سفره فرزندان، گلیه ها و دیگر اندامهای تن خود، و گاه یکی دوتا از فرزندان خود را نیز بفروشند! براستی که ننگ و شرم جاودانه بر شما بی شرمان پشت به میهن کرده باد.

این «معنویت» بود که بدست شما از قفس آزاد گردید، یا ضحاک از بند فریدون؟

شرم و ننگ جاودانه بر شما باد که «خطای» خود را می دانید ولی از آن بر نمی گردید، امروز که تشت رسوایی اسلام فقاهتی شما از بام ها فرو افتاده و گوش فلک را کر کرده است، شما تشت پر خون «عدل علوی» را بر سر گذاشته و «حلوا حلوا» می کنید، تا یکبار دیگر ساده دلان و یاوه باوران را به گمراهی بکشانید و چند ده سال دیگر خون این ملت بیچاره را در کام سیری ناپذیر اسلام ناب محمدی فرو ریزید.

براستی که شما فیلسوفان مسلمان همه چیز دارید بجز اندکی شرم، بجز اندکی وجدان!! گفتار و کردار شما درست همان گفتار و کردار مجاهدین خلق را می ماند، آنها نیز همانند شما در آغاز، آن پیر دست پرورده (فقه صفوی) و (کمپانی هند شرقی) را «پدر مجاهد!» - «پدر عظیم الشأن!» - «مجاهد کبیر!» - «رهبر کبیر انقلاب!» - «مجاهد نستوه!!» و جز اینها می نامیدند، و امیدوار بودند که پس از چیرگی دوباره فرزندان خالد ابن ولید و سعد ابی وقاص و یزید ابن مهلب، و دیگر «ابو عمارها»، یکبار دیگر «عدل علوی» و «عدل عمری» و «عدل ابوبکری» از پس پرده تاریخ رخ نشان خواهد داد و غنائم بدست آمده از غارت دارش و دسترنج ایرانیان، و خانه ها و زمینها و کارخانه ها و دیگر داراییهای مصادره شده... و درآمد نفت، و دیگر داشته های کلان زمینی و وزیر زمینی و دریایی... و نیز کرسی های فرمانروایی بر ملت هستی باخته ایران، برپایه «قسط اسلامی!» میان همه کسانی که در ویرانسازی ایران، و راه اندازی آسیابهای خون دست داشته اند، در برابری و همسنگی بخش خواهند شد!..

از این رو پیایی بر رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی پای می فشردند و در تلگرافی که درونمایه آنرا در نشریه مجاهد بچاپ رساندند نوشتند: «ما فرزندان مجاهد شما جسارت کرده و ضمن درود به حضور آن پدر مجاهد اعظم مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم، امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی بر خوردار باشد...»

این زمانی بود که هنوز بوی دل آشوب فقه فرسوده صفوی از عبا و نعلین حضرت امام شنیده نمی شد و امید فراوان می رفت که برابر «عدل علوی» حضرت امام آنها را از چپاول دارایی های مردم ایران بهره مند خواهند فرمود! ولی دیری نپایید که دانستند که بگفته شما گنجهای مانده در ویرانه! «این پنداری تباه بود! و اینک تباه تر شده است!...» چرا که آن «مجاهد نستوه!» و پدر «عظیم الشان!» و «قائد اعظم!» و «رهبر کبیر انقلاب!» به هنگام بخش کردن غنایم جنگی! نه تنها تکه استخوانی جلوی پای مجاهدین خلق و توده پی ها و چپ های آمریکایی و روسی و چینی و کوبایی و ویتنامی و دیگر ایران فروشان تبهکار نیانداخت بلکه در فرمانی که به گشتار بزرگ زندانیان سیاسی در سال ۶۷ انجامید نوشت:

«... از آنجا که منافقین خائن به هیچوجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می گویند از روی حيله و نفاق آنهاست... و نیز جاسوسی آنان برای صدام حسین... و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی... کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر مواضع نفاق خود پافشاری می کرده و می کنند، محارب و محکوم به اعدام می باشند... رحم بر محارب ساده اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه ی انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع بر عهده آنهاست، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند (اشدا علی الکفار) باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می باشد. والسلام. روح الله الموسوی الخمینی.»

این گوشه پی از آن «معنویت اهریمنی!» بود که شما فیلسوفان مسلمان و گنج های مانده در ویرانه! با همازوری مجاهدین خلق، و توده پی ها و «راه کارگری ها» و «راه خود فروشی ها» و «راه مادر فروشی ها» و «راه میهن فروشی ها» و دیگر روان به اهرمن فروختگان پست و فرو مایه، از قفس آزاد کردید! معنویت شرم آوری که کشتار ننگین سال ۶۷ را در زندانهای ایران در پی آورد. برای دیدن گوشه دیگری از این «معنویت» به فرمان دیگری از دادستانی کل کشور به شماره ۳۲۵۰۰ در روز دهم مهر ماه ۱۳۶۰ نگاه کنیم:

از: دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

به: کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواقعی که برادران پاسدار در جریان درگیری های خیابانی و جبهه ی جنگ زخمی و به بیمارستان ها اعزام می شوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند، گاه به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون منتهی به فوت مجروح می گردد. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمایید بطور محرمانه افرادی که محکوم به اعدام شده و اجرای حکم در باره ی آنان بلادرنگ باید اجرا گردد، قبل از اجرای حکم صادره توسط مامورین پزشکی که مورد اعتماد باشند، خون محکومین را بوسیله سرنگ در ظروف مخصوص منتقل و به نزدیکترین بهداری یا بانک خون محل تحویل دارند تا در اولین فرصت، فوری مورد استفاده ی برادران پاسدار که زخمی می شوند قرار گیرند.

یاد آوری می شود از جهت اینکه نسبت به این اقدام اشکال شرعی بر آن متصور نگردد، چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه، امام خمینی و رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی، مدظله العالی استفتاء گردید.

« دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران »

خون گیری پیش از اعدام بخشی از آن «**قسط اسلامی**» و معنویت ننگینی بود که رهبر عالیقدر انقلاب شما در دامن تاریخ گذاشت و مایه سر افکندگی ملت ایران و سریلندی و آبرومندی حجاج ابن یوسف، و چنگیزخان مغول، و آدولف هیتلر، و استالین، و امیر تیمورلنگ و دیگر خونریزان بزرگ تاریخ را فراهم آورد.

به راستی این کدام «**معنویت**» بود که شما بی شرمان پشت به ارزشهای مردمی کرده برای آزاد کردنش به دست بوس خمینی و رفسنجانی و خامنه پی و خاتمی و مردم فریبان دیگری از تبار آنها شتافتید و برای بدست آوردن نانی آلوده به خون، و نامی آلوده به ننگ روانتان را به اهریمن فروختید!..

واژه «**معنوی**» به چیزی گفته می شود که «**معنی**» یا «**آرشی**» داشته باشد، این واژه را برابر واژه (چهره) یا (صورت) به کار می برند همچنانکه واژه «**مَینُو**» در برابر «**گیتی**» در ادب پهلوی و در نامه های دینی ایرانیان به کار رفته است . برای نمونه ناصر خسرو می گوید :

به گوش و دلت پند معنوی بشنو نگر چه گوید، گوش به پند او بسپار
وسعدی می گوید :

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی
و یا حافظ می فرماید :

بلبل زشاخ سرو به گلبنگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

این مقامات معنوی که بلبل زشاخ سرو به (زبان پهلوی) می خواند، (نه به زبان عربی!) گامه های گشت و گذار درونی و یا همان «**هفت خان رستم**» - «**هفت خان اسفندیار**» - «**هفت امشاسپندان**» و یا «**هفت گامه رسایی**» هستند که شالوده های بنیادین فرهنگ ایران را پی ریخته اند، پس از اسلام، فرزندان ایرانی، کسانی مانند مولوی بلخی و عطار نیشابوری و ابوسعید ابوالخیر و حافظ شیرازی شیخ ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی و بس بسیاری دیگر، برای اینکه بتوانند اینگونه ارزشهای فرهنگی نیاکان خود را از لگد کوب شدن در زیر پاهای چرکین تازیان که به گفته عبدالحسین زرین کوب: «**نمک را از کافور باز نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند**» رهایی بخشند، آنها را در پیاله واژه ها و زبانزد های عربی ریختند و نام «**عرفان**» و «**هفت شهر عشق**» و «**هفت وادی محبت**» و «**سیر و سلوک معنوی**» و «**سیر مراتب باطنی**» و «**مقامات معنوی**» بر آنها گذاشتند... همچنانکه آرامگاه کورش بزرگ را برای اینکه از ویران شدن بدست تازیان و تازی پرستان بی شرم رهایی بخشند «**قبر ام النبی**» نام دادند و گفتند اینجا گور مادر حضرت سلیمان است!.

نیاکان خونریز و اهرمن خوی شما هر جا که پا می گذاشتند همه ماندمانهای فرهنگ و ادب و هنر آن سرزمین را ویران می کردند و یا به آب و آتش می سپردند، همچنانکه امروز ملایان ایران ویرانگری که با همزوری شما پتیارگان اهرمن خو بر سر کار آمدند، بر آن اند که با برافراشتن سد سیوند، همه ماندمانهای نیاکان ما را از میان بردارند تا زادمانهای آینده این مرز و بوم ندانند از کجا آمده اند و بیخ و بنیادشان چیست.. ملاها دست در دست شما

پتیارگان ایرانسوز می خواهند ریشه های فرهنگ و ادب و تاریخ این سرزمین اهورایی را از بیخ و بن بخشکانند و ایرانی را در جهان بی شناسنامه کنند، و این نخستین بار نیست که چنین می کنند!..

مرتضی راوندی در رویه پنجاهم از پوشنه دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد: یکی از آثار شوم و زیانبخش حمله اعراب به ایران محو آثار علمی و ادبی این مرزو بوم بود، اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را بعنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند، سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه وقت کسب تکلیف نمود و وی نوشت کتابها را در آب بریزید زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت الله از آنها بی نیازیم و اگر متضمن گمراهی است وجود آنها لازم نیست کتاب الله برای ما کافی است. پس از وصول این دستور، سعد وقاص و دیگران حاصل سدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند و بگفته استاد همایی « همان کاری را که قبل از اسلام اسکندر با کتابخانه استخر، و عمروعاص با کتابخانه اسکندریه و هلاکو با دارلعلم بغداد کردند، سعد ابی وقاص با کتابخانه عجم کرد ». .

استاد ذبیح الله صفا نیز در همین زمینه در رویه سی و دوم از کتاب علوم عقلی در تمدن اسلامی می نویسد: اشارات تاریخی یا قصصی که در قران آمده برای عرب بنام معنی تازه و جالب بود، علاوه بر این چون عرب صدر اسلام قدرت خود را مدیون اسلام و اسلام را مبتنی بر قران می دانست، بهمین سبب هم از آغاز امر، این فکر برای خلفا و زعمای آن قوم پدید آمده بود که هیچ چیز جز قران لایق خواندن و استفاده کردن نیست، و این عقیدت علی الخصوص در عهد خلفای راشدین رواج بسیار داشت چنانکه جز عرب قومی را لایق سیادت، و غیر از احکام اسلامی و قران و احادیث هیچ چیز را شایسته توجه و مطالعه و آموختن نمی دانستند زیرا از خود قران آموخته بودند که قران ناسخ همه کتب و اسلام ناسخ همه ادیان است، پیشوایان شرع مبین هم مطالعه هر کتابی و حتی کتب دینی غیر از قران را ممنوع داشته بودند... در اینجا بی مناسبت نمی دانیم قسمتی از قول حاجی خلیفه را در کشف الظنون راجع به کیفیت علوم میان مسلمانان نقل کنیم، حاجی خلیفه می گوید: « عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود، بچیز دیگری توجه نداشت، و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است تا آنجا که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند، و همچنین نظر انداختن به انجیل و تورات هم ممنوع بود، تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود، صحابه و تابعین از کتابت و علم کراهت داشتند بدین سبب می بینیم که عرب هر گاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می یافت به سوختن و نابود کردن آنها مبادرت می ورزید... در مدتی بیش از یک قرن که حکومت و سیادت و سیاست در دست عرب بود، نه تنها توجه و اقبالی اساسی به علم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و شغل بندگان می دانست و از آن کار ننگ داشت به همین سبب تا امروز که جز نژاد عرب حکومت نمی کرد، اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبه عنصر ایرانی و بر انداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد و توجه بعلم نیز آغاز گشت. ابن خلدون می گوید: از امور غریب یکی

این است که حاملان علم در اسلام غالباً از ایرانیان بودند... ایرانیان پیش از اسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه و ریاضیات و طب آشنایی داشتند و پس از شروع نهضت نقل و ترجمه در عهد اسلامی قسمت بزرگی از آنها را خواه آنها که اصلاً از یونانی و هندی به پهلوی نقل شده بودند و خواه آنها که مستقیماً ایرانیان به پهلوی و سریانی نوشته بودند بزبان عربی نقل کردند و از این طریق سهم بزرگی در علوم اسلامی بدست آوردند و این غیر از تأثیری است که در ادبیات و سایر شئون تمدن داشته اند.»

در برابر این خوی و سرشت اهریمنی نیاکان خونریز شما بود که ایرانیان برای پاسداری از ماندمانهای فرهنگی خود هر چه را که داشتند در پیاله زیانزدها و واژه های تازی ریختند تا از ویران شدن پاس شان بدارند، چنین شد که: «سوی جمشید» که نیایش سو، و سوگند گاه ایرانیان بود به «سوی سلیمان» دگرگون شد... «ایزد بانو آرد ویسور آنهیتا» یا «ایزد بانوی بی گناه» که ایزد آنها بود جای خود را به «حضرت معصومه» سپرد... «هفت امشاسپند» و «هفت خان» یا «هفت گامه رسایی» به ریخت «هفت شهر عشق» در آمدند... و سرانجام آرامشگاه کورش بزرگ «قبر ام النبی» گفته شد تا از گزند و دستیازی ویرانگرانه پیروان «عدل علی» دور بماند...

آن روز نیاکان تازی شما که جز ربودن زنان و دختران خوبچهر، و دارش و دسترنج ایرانیان و ویران کردن ماندمانهای تاریخی این سرزمین اهورایی اندیشه دیگری در سر نداشتند از ایرانیان نپرسیدند که مادر حضرت سلیمان در پارس چه می کرده است؟! چرا سلیمان می بایست مادر خود را در پاسارگاد به خاک سپرده باشد؟! امروز هم کسی از شما تازی زادگان اهرمن خونمی پرسد که «اسلام» و «معنویت» چه پیوندی با یکدیگر دارند که شما می خواهید با هزار و یک ترفند آنها را به هم گره بزنید؟!.. شما تازی پرستان بوزینه سرشت را به معنویت چکار؟!.. شما در کجای اسلام ناب محمدی نشانی از «معنویت» یافته اید که به رهایی آن برپا خاسته اید؟!.. اگر این «معنویت» در پیوند با «الله» است، چرا خود او که در ریختن خون بی گناهان دستی دراز و بازویی توانا دارد کاری نمی کند؟!.. چرا خودش را به خواب زده و راه برای تازش بوزینگان بالا رونده بی مانند شما و حسین صدرها و حسین الهی قمشه پی ها و بازگان ها و خاتمی ها و دیگر کارگزاران «فقه فرسوده صفوی» باز گذاشته است؟!..

جا دارد که به چند نمونه از این «معنویت» الهی نگاهی داشته باشیم:
نمونه یکم: در آیه ۶۵ سوره بقره می گوید: « محققاً دانسته اید جماعتی از شما که عصیان ورزیده حرمت شنبه را نگاه نداشتند، آنان را مسخ کردیم و گفتیم بوزینه شوید!..»

برای دلبری کردن از یهودیان مدینه، می خواهد نشان دهد که روز شنبه نزد الله «حُرمت» بسیار دارد، و کسی نمی بایست در روز شنبه به کاری دست یازد، پس داستانی را گزارش می کند که تنی چند از یهودیان با انجام دادن کاری در روز شنبه حرمت آن روز را شکستند، الله برای نشان دادن «معنویت» خود آنها را مسخ فرموده و به ریخت بوزینه درآورد تا یهودیان بدانند که در روز شنبه نباید دست به هیچ کاری بزنند و گرنه مسخ بوزینه خواهند شد!..

نمونه دوم: در آیه ۶۰ از سوره مائده می گوید: « بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه سازم که کدام قوم را نزد الله بدترین پاداش است، کسانی را که الله بر آنها لعن و غضب کرده و آنان را بوزینه و خوک مسخ نموده که با حرمت حکم روز شنبه مخالفت الله کردند و مسخ و بوزینه شدند و امت عیسی که پس از نزول مائده آسمانی و مشاهده اعجاز مسیح باز کافر شدند و مسخ به خوک گردیدند!..»

نمونه سوم: پیامبر اسلام در پوشینه یکم کتاب البیان و التبیین جاحظ می گوید: « من با شمشیر فرستاده شده ام و آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است من فرستاده شده ام تا درو کنم، نه تا بکارم!..» . و در رویه ۱۱۵ کتاب نهج الفصاحه می گوید: « در های بهشت زیر سایه شمشیر ها است!.. » و باز می گوید: «شمشیر ها کلید بهشت اند» .

نمونه چهارم: علی در رویه ۱۰۵ نهج البلاغه می گوید: «ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می کنیم!..»

نمونه پنجم: علی شریعتی در برگهای ۶۱۸ و ۶۱۹ امت و امامت می نویسد: « محمد پیغمبری بود که شعارها و پیامها را می رساند و برای تحقق این پیغام ها شمشیر می کشید و به همه اعلام می کرد: یا تسلیم این راه شوید، یا از سر راه من کنار بروید ... و هر کس کنار نرفت به رویش شمشیر می کشم» .

نمونه ششم: محمد علی خلیلی در کتاب (ظلم تاریخ) می نویسد: « از نامه عمر به عمرو عاص می توان به علل اقتصادی کشور گشایی اعراب پی برد . ترجمه این نامه چنین است: « از بنده الله عمر، امیر مومنان، به عمرو عاص. سلام بر تو ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید هیچ نگران نمی شوید، چرا غنیمت نمی فرستی! بداد برس، بداد برس، بداد برس.»

و عمرو عاص در پاسخ چنین نوشت: « به بنده الله امیر مومنان از بنده الله عمرو عاص: و اما بعد، لبیك لبيك، کاروانی از خوار و بار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است!..» .

این آغازی بود برای گسترش «معنویت اسلام» در بیرون از مرزهای حجاز...

نمونه هفتم: عبدالحسین زرین کوب در رویه ۶۹ کتاب دو قرن سکوت می نویسد: « تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند ... بدین گونه بود که تیسفون با کاخ های شاهنشاهی و گنج های گرانبهای چهارصد ساله خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند، از آن قصر های افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای نهندند .

باز می گوید: «... فاتحان گریختگان را پی گرفتند، کشتار پی شمار و تاراج گیری به اندازه پی بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند، شست هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند، با زنان در بند به نوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته بسیار بر جای نهادند، هنگامی که این خبر بگوش عمر رسید دستها را

بهم کوفت . گفت از این بچه های پدر ناشناخته (مانند عبدالکریم سروش و اکبر گنجی و همتایانشان) به الله پناه می برم ...» .

پیش از پایان این بخش از شما فیلسوفان مسلمان می پرسم که براسی شما در میان «بوزینه های یهودی و خوک های مسیحی» در «بلاد کفر» چه می کنید؟! .

چرا گروهی از شما (گنجهای پوسیده مغز گندیده دهان) هنوز در «ویرانه» مانده اید؟! . ویرانه پی که به گفته زنده یاد مهدی اخوان ثالث «روزی روزگاری شب چراغ روزگاران بود»، و بدست شما و نیاکان بی شرم شما به ویرانه دگرگون شد. چرا به همان ریگزارهای گرم عربستان نمی روید تا شکمی از عزای «معنویت اسلام» سیر کنید؟! . این سخن را از من بباورید که ایرانیان از دست تبه کاربهای شما به همان اندازه به ستوه آمده اند که شما از دست ما، امروز فرزندان پاک سرشت ایرانزمین چنان شما را بی آبرو کرده اند که ایرانیان با شنیدن نام شما دچار دل آشوبه می شوند و زردابشان را بالا می آورند! پند مرا بشنوید، ایران را به فرزندان ایران واگذارید و خود به همان «ام القری» پناه ببرید و در جوار کعبه و یا دستکم در جوار تربت مطهر امامان خود در نجف و کربلا هر اندازه دلتان می خواهد ریه هاتان را از هوای معنویت اسلام پرو خالی کنید و کاری به کار فرزندان ایران نداشته باشید ، ما در جهنم جایمان بسیار خوشتر است تا در بهشت و در کنار شما پتیارگان ایران سوز.